

مرگ

سؤال شما این بود که در واقع مرگ، اجل، مهلت، روز جزا و این‌ها چه می‌شود با این تصویری که این عالم ظاهری و باطنش جهان دیگر است، و مراتبی که در این میان هست برزخ و مراتب عالم ذر همین الآن موجود است، منتها نه "الآن" به معنای زمانی‌اش اما در نفی اینکه قبل از این عالم نیست و بعد از این مرگ چه می‌شود، قضیه‌اش چیست؟ چرا این مرگ برای عالم باطن نیست؟ و سؤالاتی از این قبیل.

در واقع، این عالم ظاهر مثل یک زندان است که محدوده‌ای دارد؛ همان‌طور که یک پایانی دارد، یک انتهایی هم دارد. وقتی این انتها آمد، این ظاهر مثل یک حباب می‌ترکد؛ آن آب باقی می‌ماند. همان‌طوری که شما الآن که بیدار هستید، ساعتی به خواب می‌روید؛ در خواب مرتبه‌ای از باطن برای شما آشکار می‌شود، هرچند مرتبه‌ای ضعیف. اما آن موقت است و باز می‌گردید تا زمانی که مرگ حاصل شود. وقتی مرگ حاصل شد، این زندان دوباره کنده می‌شود.

این پایان ناشی از محدودیت است. محدودیت وقتی باشد، معنایش این است که ابتدا و انتها دارد. اما این انتها برای آن باطن و حقیقت مفهومی ندارد. مثل اینکه شما می‌گویید: حقیقت یک امر معین شد. الآن یک موضوعی در حقیقت وجود دارد، در عالم حقیقت، در همه دنیا در نظر بگیری. بعد مردم فکر دیگری می‌کنند؛ مثلاً قاتل یک انسان مشخص است، آقای "الف" یک نفر را کشته. اما همه فکر می‌کنند که آقای "ب" قاتل است. این توهم و خیال باطل تا زمانی ادامه دارد. وقتی زمان تمام می‌شود، این توهم هم تمام می‌شود. دیگر مفهوم ندارد که بگویی آن حقیقت تا کی هست.

چرا؟ چون این پایان برای آن حقیقت نیست. آن حقیقت شروع ندارد، به اصطلاح مخفی شدن هم ندارد. حقیقت هیچ‌وقت از حقیقت بودن برداشته نشده که حالا دوباره بیاید یا برود یا آغاز شود یا پایان داشته باشد. حقیقت همیشه حقیقت است. این چیزی که ظاهر و خلاف حقیقت است، یک ابتدا و انتهایی دارد.

مرگ هم همین‌طور است. مرگ یک توهم است، یک نگاه و یک مرتبه‌ای برای ما حاصل می‌شود؛ یک زندانی برای ما پدید می‌آید. این زندان یک زمانی به پایان می‌رسد. مرگ، در واقع، به معنای ظاهری‌اش وجود ندارد؛ مرگ انتهایی است برای این نگاه ظاهری که برای انسان وجود داشته. و این زمان، از این حیث است. قیامت هم به تناسب همین است؛ یک زمانی که همه حقایق آشکار می‌شود.

يَوْمَ تَبْلَى السَّرَائِرُ (طارق: ۹).

همه چیز از این حالت ظاهر و باطنی تمام می شود.

مرگ انسان یک نوع وفات موقت است برای ما، و وفات نسبی به تناسب ما. اما همه حقایق عالم روشن نمی شود. این عالم، این حبابی که اسمش "عالم" است، هنوز هست. فقط آن حباب مخصوص ما می ترکد و بخشی از حقایق برای ما آشکار می شود، نه همه حقایق. همان طور که در خواب بخش بسیار کمتری برای ما آشکار می شود، در مرگ هم مرتبه ای از این حقایق آشکار می شود. اما روز قیامت همه ی ظواهر کنار می رود، همه ی پرده ها برداشته می شود.

به همین خاطر قیامت این قدر هولناک است. همان طور که مرگ برای کسی که گرفتار این عالم است، هولناک است. مثل این است که شما دلتان خوش باشد به یک توهمات؛ یک باره آن توهمات از بین برود. یا کسی گرفتار پول و مال دنیا باشد، وقتی این پول ها از بین برود، چه قدر او هول می کند.

فرض کنید ما نشسته ایم در جایی؛ برق روشن است، همه داریم می گوئیم و می خندیم و خوشحالیم. ناگهان برق می رود. وقتی برق می رود، این عالمی که ما برای خود ساخته ایم، از بین می رود. در حد خودش برایمان هولناک است؛ تا جایی که افراد حساس تر ممکن است جیغ بکشند و فریاد بزنند. مرگ هم همین طور است: این عالم یک باره کنده می شود. برای انسان سخت و هولناک است، و هر چه انسان بیشتر گرفتار این عالم باشد و بیشتر به این زندان خو کرده باشد، برایش سخت تر است.

اما اگر کسی مؤمن به معنای حقیقی باشد، یعنی به این عالم خو نکرده باشد، مرگ برایش سختی ندارد. و اگر در این عالم بیشتر زجر کشیده باشد و به اصطلاح رهاییش از این عالم در همین جهان بیشتر باشد، مرگ حتی برای او شادی هم دارد.

قیامت یک مرحله ی نهایی است. در آن مرحله، همه ی ظواهر کنار می روند: کوه ها از بین می روند، خورشید سرد می شود، ستاره ها تاریک می شوند. همه ی این ها خاصیت ظاهری شان را از دست می دهند. به همین خاطر هول قیامت، اکبر و اشد از هر هولی است.